

شهادت

سرشناسه: وزیري، طبعه، ۱۳۵۸.

عنوان: تمام پديدآور: فرزانه‌اي از زندگي سردار سرزيب شهيد حسن علي‌مرداني / تپيه و توليد معاونت فرهنگي و امور اجتماعي بنياد شهيد و امور ايتازگران خراسان رضوي؛ مجري طرح اداره هنري، اسناد و انتشارات بنياد شهيد و امور ايتازگران خراسان رضوي. گردآوري و بازنويسي طبعه وزيري؛ وزيراستاد سيدمحمد آريابزاد.

منشخصات نشر: شهيد، نشر ايرانيان پور، ۱۳۹۸.

منشخصات ظاهري: ۶۰ ص. مصورا رنگي.

فروست: ايتازنامه (مجموعه يادنامه شهيداي شاخص خراسان رضوي) ۱۸.

شابک: 978-622-6608-03-9

وضيعت فهرست نويسي: فبيا

موضوع: شهيداني، حسن، ۱۳۲۲ - ۱۳۶۰

موضوع: شهيدان -- ايران -- سرگذشته

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهيدان -- ايران -- بازماندگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

شاسه افزوده: سازمان بنياد شهيد و امور ايتازگران استان خراسان رضوي. معاونت فرهنگي و امور اجتماعي

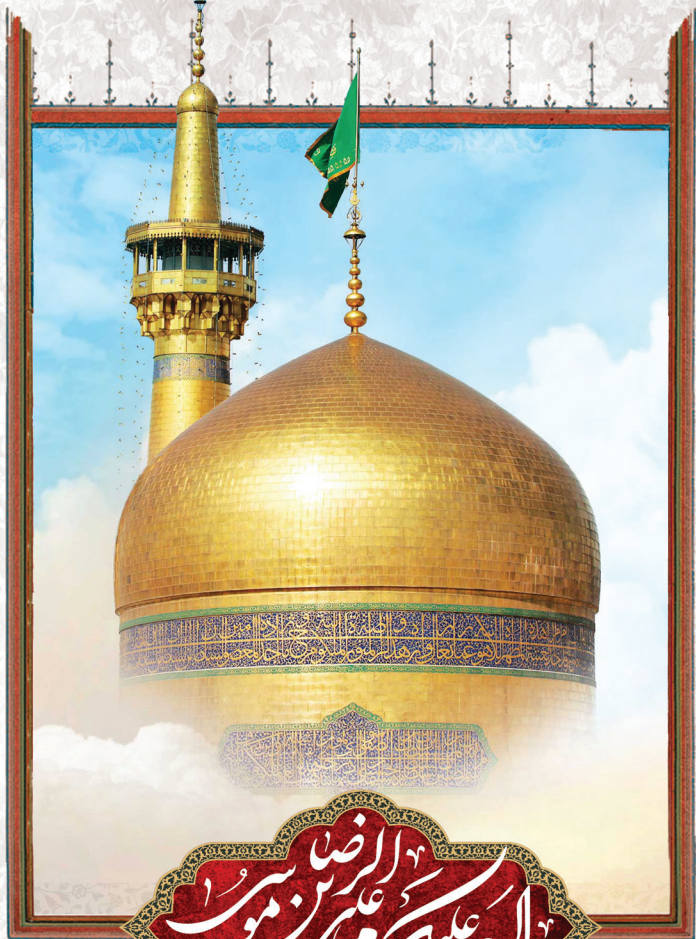
شاسه افزوده: سازمان بنياد شهيد و امور ايتازگران استان خراسان رضوي. اداره هنري. اسناد و انتشارات

شاسه افزوده: ايتازنامه (مجموعه يادنامه شهيداي شاخص خراسان رضوي) [ج. ۱۸].

رده بندي کنگره: ۱۳۹۸: ج. ۱۸ / ۹۸۶ DSR

رده بندي ديويي: ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسي ملي: ۵۶۲۵۷۴۶



عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرزانهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید حسن علم‌دانی
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: طیبیه وزیری

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۰۳-۹

قیمت: ۵۰,۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلید مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبیه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ)

و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ
المَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»
(امام خامنه‌ای ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام
بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش‌هاست» و هر
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك
ملت، جاودانه می‌درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

حسن علیہ الرحمہ



محل تولد: روستای آغل کمر تربت جام

تاریخ تولد: ۱۳۲۲/۱/۱۰

محل شهادت: تنگه چزابه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۱۸

گلزار: بهشت رضا علیہ السلام

آخرین سمت: فرمانده محور، فرمانده گردان، شیر چزابه

حسن علیمردانی سال ۱۳۲۲، در یکی از روستاهای شهرستان تربت جام به نام آغل کمر متولد شد. پنج ساله بود که پدرش را از دست داد. از همان کودکی کارهای بزرگی را انجام می داد. دو سال زودتر از سن تکلیف، نماز خواندن و روزه گرفتن را شروع کرد. سیزده سال بیشتر نداشت که به خاطر وضعیت بد اقتصادی خانواده مجبور به ترک روستا شد. به مشهد رفت و به کارگری پرداخت.

حسن به طور داوطلبانه سربازی رفت و به عنوان سرباز توپخانه مشغول خدمت شد و در حین سربازی تحصیلات کلاسیک را بعد از گذراندن دوران ابتدایی شروع کرد.

در سال ۱۳۵۱ با خانم صغری محبوب ازدواج کرد، ثمره‌ی این ازدواج یک پسر و چهار دختر بود. یک سال پس از ازدواج از فریمان به مشهد نقل مکان کرد.

در سال ۱۳۵۲ طی سفری که به عراق داشت در نجف موفق به دیدار حضرت امام خمینی علیه السلام شد. قبل از پیروزی انقلاب فعالیت و تلاش او در حد اعلا‌ی فداکاری بود، با تقلید از امام خمینی علیه السلام در تمامی مبارزات شهر مشهد فعالانه و مخلصانه شرکت داشت.

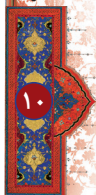
پس از ۲۲ بهمن انقلاب اسلامی بی درنگ و بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی با کمال خلوص نیت و عشق به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در این سنگر به حفاظت از دست‌آورد‌های انقلاب مشغول شد.

هم‌زمان با آغاز درگیری‌های گنبد، علیمردانی برای یاری دین حق به آن دیار شتافت. او با یارانش در منطقه‌ای به نام «یادبور» با منافقین و فدائیان

خلق درگیر شدند و وقتی در محاصره قرار گرفت، با رشادت، شهامت و هوشیاری خاصی که در طراحی حمله داشت، حلقه‌ی محاصره دشمن را شکست و آنان را تار و مار کرد و پلی که از لحاظ استراتژیکی بسیار مهم بود، با همکاری یارانش به تصرف در آورد.

با آغاز درگیری‌ها و حوادث کردستان این بار به سوی آن جا می‌شتابد و در تمامی عملیاتی که علیه گروه‌های محارب انجام می‌شد، بزرگترین نقش را به عهده داشت و با آن که درس نخوانده بود اما به دلیل شجاعت و بی‌باکی مثال زدنی که داشت، اکثر عملیات‌ها را فرماندهی می‌کرد. از اقدامات مهم او عملیات نجات شهید دکتر چمران و یارانش از حلقه‌ی محاصره ضد انقلاب بود.

هم‌زمان با آغاز جنگ تحمیلی، از اولین افرادی بود که عازم جبهه نبرد حق علیه باطل گشت. شور و هیجان بیش از حد او در هنگام اعزام به جبهه مثال زدنی و دیدنی بود و همین که خبر



مؤافقت مسؤولین را مبنی بر اعزام خود شنید، گویی تمام آمال و آرزوهایش تحقق یافته است. در اولین روزهای استقرارش در جبهه، به فرماندهی گردان منصوب شد. در جبهه‌ی جنوب به فرماندهی گردان منصوب شد و فتح قله‌های «الله اکبر»، از جمله ثمرات فرماندهی او بود.

سرانجام ایشان در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ در تنگه چزابه به شهادت رسید و در گلزار شهدای بهشت رضا علیه السلام مشهد به خاک سپرده شد.

او رساله‌ی امام خمینی علیه السلام را داشت و وقتی می‌خواند، گریه می‌کرد. به او گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ او در جواب می‌گفت: "این آقا میان این همه دشمن، چطور سالم به دست ما برسد؟" من به او گفتم: هرکس رساله امام را داشته باشد، تیربارانش می‌کنند! اما او می‌گفت: "مرا نمی‌توانند تیرباران کنند. من باید رساله را داشته باشم و بخوانم."^۱

حاجیه بانو، مادر شهید

مادرم می‌گوید "پدر و مادرمان با هم فامیل بودند، مادر بزرگ را واسطه کرده بودند تا من را از پدرم برای حسن خواستگاری کند. چون حسن پسر خوب و اهل نماز و روزه بود، پدر و مادرم موافقت کرده بودند. به دلیل این که خیلی جوان مؤدب و چشم پاک و با ایمانی بود و در بین مردم به خوبی شهرت داشت، من هم پذیرفتم. مهریه‌ام ۴۰ تومان و یک جلد کلام... مجید بود و به این ترتیب با هم ازدواج کردیم."

مادرم می‌گفت: وقتی بچه‌ها کوچک بودند و گریه و بی‌تابی می‌کردند، شما بخواب من بیدارم. می‌دیدم بچه را بغل کرده و راه می‌رود، طوری که ما بیدار نشویم. معمولاً شب‌ها که مراقبت از بچه‌ها سخت‌تر بود، بچه‌ها را نگه می‌داشت. در شستن ظرف‌ها و غذا پختن کمک می‌کرد. لوازم خانه را تهیه می‌کرد تا زمانی که نبود، ما اذیت نشویم.

فتح قله‌های مرتفع الله اکبر در جبهه‌ی جنوب، از جمله عملیات و ره‌آوردهای پر ارزشی بود که حاصل فرماندهی علی‌مردانی بود.

در لحظاتی که پیشاپیش رزمندگان اسلام برای فتح ارتفاعات الله اکبر حرکت می‌کرد، خدایش گواه است که چگونه و با چه شهامت و رشادتی به پیش می‌تاخت و درحالی که کتف‌اش بر اثر اصابت تیر سخت مجروح گشته و خون زیادی از وی رفته بود، اسلحه آربی جی ۷ را بدست دیگرش گرفته و چند تانک دشمن را که در حال فرار بودند به آتش می‌کشد.

باز هم در همین فتح بوده که درحال پیشروی متوجه‌ی میدان مین دشمن می‌گردد و در یک

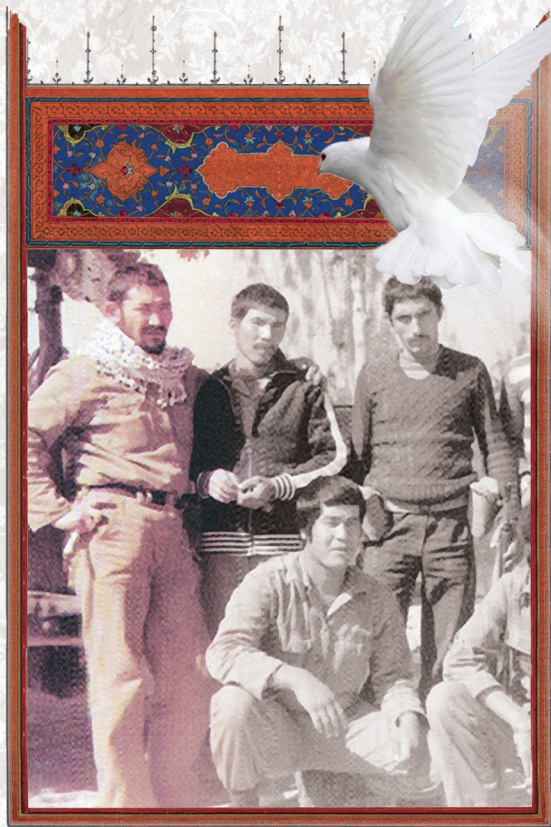
موقعیت خاصی قرار می‌گیرد و به دلیل حساس بودن عملیات، فرصت خنثی کردن مین‌ها برایش مقدور نبوده با صدای بلند و با ایمان قلبی به افراد تحت فرماندهی خود می‌گوید: تمامی این مین‌ها خنثی شده و فاسد است، توکل بر خدا نموده و از میدان مین عبور کنید!

این یکی دیگر از مواردی است که ایمان و اعتقاد قلبی او را به امدادهای غیبی پروردگار و ائمه اطهار به وضوح نشان می‌دهد.

سرانجام تمامی افراد و از جمله خود، پیشاپیش دیگران از میدان مین عبور کرده و هیچ‌گونه آسیبی به آن‌ها نمی‌رسد و بعد از موفقیت و پیروزی در عملیات فتح، خود شهید علیمردانی به تنهایی حدود ۲ هزار مین از همان منطقه، خنثی می‌کند و همه‌ی این فداکاری‌ها در حالی است که وی به سختی مجروح بوده و مرتب پزشکان مدام به وی توصیه می‌کرده‌اند، «تو باید به بیمارستان بروی و تحت مداوا قرار گیری.» اما او تا پایان عملیات

هم‌چنان استقامت و تلاش می‌کند. پس از پیروزی در این عملیات برخلاف میل خودش که ماندن در جبهه بود، او را به مشهد می‌آورند. اما بعد از بهبودی نسبی، دائماً درخواست اعزام مجدد به جبهه را می‌کند، لیکن به علت مجروح بودن از اعزامش جلوگیری می‌شود.

بقای، هم‌رزم شهید



غروب بود. شهید رستمی گفت: بچه‌ها به چهار دسته تقسیم شوند. یک قسمت شهید بابا نظر، حشمتی و دُرچه‌ای، و یکی هم دادخواه. ساعت ۱-۲ شب بود، تیراندازی دشمن شروع شد. شهید علیمردانی با خمپاره‌ی ۶۰ تلفات زیادی از دشمن گرفت، به گونه‌ای که باعث شد به بچه‌ها افزایش روحیه‌ی بچه شد. در صورتی که آتش زیادی بر روی بچه‌ها بود و هر گاه شهید خادم‌الشریعه با ایشان تماس داشتند، ایشان با روحیه‌ی بالا و شادی اوضاع را خوب توصیف می‌کرد.

شهید علیمردانی قبل از جنگ در عید قربان به سقز رفته بودند، درگیری شدیدی بود که شهید در آن درگیری نقش بسزایی داشتند. اولین آشنایی من با شهید در آن جا صورت گرفت. ما کامیون‌هایی از مواد غذایی و آذوقه به سقز بردیم. شهید همراه گروهش برای پشتیبانی و حمایت کامیون‌ها آمده بودند. پشت یک تیر بار کالیبر ۵۰، با ما صحبت کرد، مقداری اوضاع منطقه را برای ما تشریح کرد. می‌گفتند: مسؤول تأمین جاده سنندج و سقز بود و در شهربانی سقز مستقر است. از دلگرمی‌های ما در سقز، آشنایی و احاطه‌ی ایشان به آن منطقه بود.

بنی اسد، هم‌رزم شهید

در کردستان حضور ایشان بودیم. علیمردانی جزو اولین گروهی بود که به کردستان اعزام شدند. تیربار کالیبر ۵۰ را به عهده گرفت. دیدش به راستی متعلق به اسلام بود و اصلاً سرباز اسلام بود. یک کالیبر ۵۰ به ماداند که خراب بود. این قدر آن را باز و بست کردیم، همه ناامید شدیم، ولی شهید نه! مصمم بود که آن را درست کند و از آن استفاده شود. می‌گفت: که این کارساز است، کردها (مزدورها) از ما ترس نداشتند، زیرا که بُرد اسلحه‌های ما کم بود. شهید علیمردانی خیلی اصرار داشت، تیربار را درست کند. اگر چه درست نشد، ولی او ناامید نشد!

دُرچه‌ای، هم‌رزم شهید

در مراسم تعزیه برادر کوچکترمان -غلامحسین- وقتی از حسن تقاضا کردیم، حالا که ماشین سپاه در اختیار شماست، اگر ممکن است جنازه شهید را با ماشین سپاه به منزل بیاورید تا او را ببینیم. او خیلی ناراحت شد و گفت: من با ماشین سپاه این کار را انجام دهم؟! در حالی که خانواده‌هایی هستند که وقتی فرزندشان شهید می‌شود در سرما و گرما می‌ماند، حالا من بروم و جنازه او را بیاورم؟ هرگز. اگر صد سال هم جنازه برادرم نیاید، چنین کاری نمی‌کنم^۱.

عصمت علی‌مردانی، خواهر شهید

۱. (سرگذشت پژوهی ص ۳۴)



در پاک‌سازی‌ها قوت قلب نیروها بود. سال ۱۳۵۹ در پاک‌سازی سقز و کردستان، من فرماندهی سپاه سقز و شهید علیمردانی فرماندهی یکی از گردان‌ها بود. توان، قدرت و استعداد زیادی داشت.

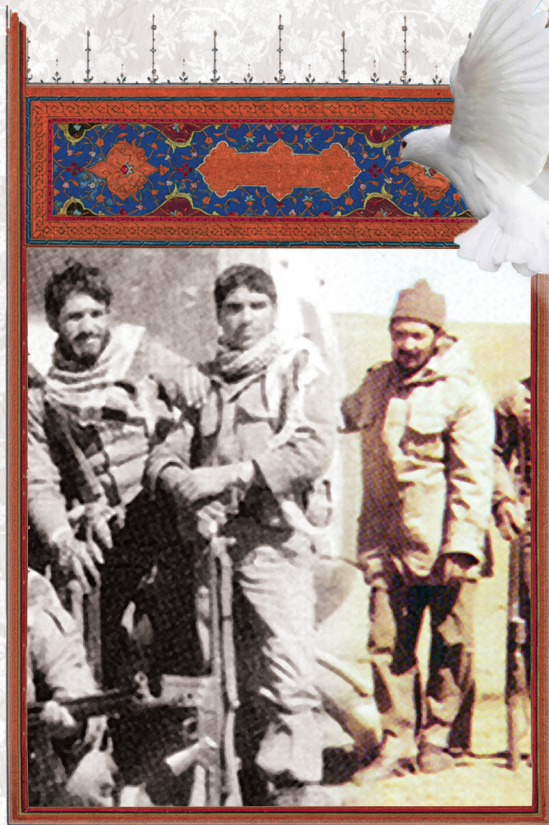
وقتی مأموریتی به او محول می‌شد، به بهترین شکل ممکن آن را به پایان می‌رساند و در برخی کارهای دیگر، کمک حال سایرین بود.

تیربار کالیبر ۵۰، آن موقع پیشرفته‌ترین اسلحه‌ی سپاه بود که، مسؤولیت کار با آن در سقز را بر عهده داشت. در نشانه‌گیری و تیراندازی بسیار دقیق بود و تیرش اصلاً خطا نمی‌رفت. هدف‌گیری‌اش با کالیبر ۵۰ در حد تفنگ سیمینوف بود.

وقتی با ماشین حرکت می‌کرد و بچه‌ها را پوشش می‌داد، خیال همه آسوده بود که جانشان در امان است. در سقز لحظه‌ای مأموریت‌اش را ترک نمی‌کرد و حاضر نمی‌شد حتی برای یک لحظه، کالیبر ۵۰ را به فرد دیگری بسپارد.

وقتی گردان قصد انجام عملیات یا تردد در جاده‌ی سنندج را داشت، با گردانش منطقه را پاکسازی می‌کرد. هر جا خطر احساس می‌شد، حضور داشت و مسئله را حل می‌کرد. بچه‌ها بسیار علاقه‌مند بودند که مانند او حرکات شجاعانه و غرور آفرین انجام بدهند. اما رشادت‌های او منحصر به فرد بود. شهادت او نیز به خاطر همین رشادت‌ها بود.

محمد حسین آذرنیوا، دوست و هم‌رزم شهید



بچه‌ها آن قدر جنگیده بودند که دیگر توان نداشتند. تعداد شهدا بسیار زیاد و فقط چند نفر باقی مانده بودند. دشمن، آن قدر آتش می‌ریخت که نمی‌توانستیم در سنگر ایستاده راه برویم. حتی نمازمان را نشسته می‌خواندیم.

اما علیمردانی با قامتی ایستاده و استوار در خط راه می‌رفت. شهدا را می‌بوسید. چشم‌هایشان را می‌بست و آن‌ها را به کنار خط می‌برد.

یادم می‌آید یک بار گفتم: فرمانده دستور عقب نشینی نمی‌دهید؟ خندید و گفت: چرا عقب نشینی؟ ما در نقطه‌ی حساسی از تاریخ هستیم و چشم امید امام و سی میلیون ایرانی به ما دوخته شده است. ما باید ایستادگی کنیم. امام ما پیام داده که جزابه نباید سقوط کند و ما باید استقامت کنیم.

خمسه صالح شریف، دوست و هم‌رزم شهید

برای اعزام به جبهه، باید دوره‌ی آموزشی می‌دیدیم. کلاس‌های تئوری که تمام می‌شد، کلاس عملی برایمان می‌گذاشت. وقتی مربی درس می‌داد، مثلاً در مورد کمین دو طرفه حرف می‌زد، می‌خواست توضیحات مفصل و تجربیات خود را در مورد کمین دو طرفه بیان کند. با دقت و ظرافت تمام، همه چیز را برای ما شرح می‌داد.

آن قدر ساده و بی‌تکلف بود که احساس می‌کردی یک نیروی کم تجربه و صفر است. اما به مرور زمان، درس‌های نادر و کم نظیری از او یاد گرفتیم. در یکی از دوره‌ها، شهید نظر نژاد هم حضور داشت. هر دو بسیار توانمند و خیلی بهتر از ما جوان‌ترها، کارهای دفاعی، صخره نوردی و کوه نوردی را انجام می‌دادند.

علی سهیلی، دوست و هم‌رزم شهید

یک روز عصر از کنار سنگ مراد شد. کنارش رفتم و گفتم: اوضاع خلیخراب است. بیشتر بچه‌ها شهید شدند. مهمات هم نداریم باید چیکار کنیم؟ با خونسردی گفت: مقاومت کنید. صدام اگر بخواهد از این‌جا عبور کنند باید از روی سر ما بگذرد. ما تا زمانی که شهید نشدیم، باید بجنگیم. بعد از شهید شدن، تکلیف از ما برداشته می‌شود. پیکر بچه‌هایی را که بالای خاکریز شهید می‌شدند روی دوش می‌انداخت و با خودش پایین می‌آورد و در گوشه‌ای می‌گذاشت. روزهای آخر، صورتش پر از ترکش بود و وقتی می‌خندید درد می‌کشید. گونه‌اش هم ترکش خورده بود و نمی‌توانست چیزی بخورد.

علی اصغر فاهی، دوست و هم‌رزم شهید



یک شب خیلی خسته و از شدت خستگی توان راه رفتن نداشتم. به سنگ رفتم. دیدم خیلی آرام گوشه‌ای خوابیده است. چند روز بود که اصلاً چشم روی هم نگذاشته بود. دلم نیامد بیدارش کنم. رزمنده‌ی دیگری را بیدار کردم تا نگهبانی بدهد. خودم هم از شدت خستگی بی‌هوش شدم و دیگر چیزی نفهمیدم. اذان صبح که برای نماز بلند شدم، سر سجاده مشغول خواندن قرآن بود. به محض این که من را دید گفت: صفایی بار آخرت باشد که بدون اطلاع به من می‌خوابی. هر موقع خواستی، استراحت کن اما قبلش با من هماهنگ باش. در چزابه یا چشمان تو باید بخوابد یا چشمان من و گرنه سرنوشت خط نامعلوم خواهد شد.

جانباز غلامحسین صفایی، دوست و هم‌رزم شهید

شهید نظرنژاد خیلی به منزل ما می آمد و احوالی از خانواده احوال می پرسید. گاهی هم خاطراتی از پدرم تعریف می کرد. در یکی از همان دیدارها برایمان گفت: ما در کردستان با هم بودیم. در درگیری بین دموکرات ها با نیروهای سپاه شرایط خیلی سخت شده بود.

یک روز در جاده با هم می رفتیم، ناگهان یکی از دموکرات ها جلوی ما سبز شد و با تفنگ برنویی که در دست داشت به طرف من گرفت. قدرت هیچ عکس العملی نداشتیم. نگاهی به هم کردیم. اشهدم را گفتم و چشمانم را بستم. صدای شلیک بلند شد. چند لحظه گذشت.



احساس کردم تیر خوردم. چشمانم را باز کردم تا
بینم تیر به کجای بدنم اصابت کرده است. اما در
کمال تعجب آن مرد کومله‌ی تفنگ به دست، را
نقش بر زمین دیدم.

تیری که علمردانی به او زد درست وسط
پیشانی‌اش خورده بود. با مهارتی که در تیراندازی
و نشانه‌گیری داشت، فرصت هر نوع عکس‌العملی
را از آن ملعون گرفته بود.

محمد علمردانی، فرزند شهید

شهید علیمردانی برای ما تعریف می‌کرد که وقتی در پاسگاه پاره بودیم منافقین ما را محاصره کردند دکتر چمران هم همراه ما بود.

هیچ راهی برای دستیابی به غذا نداشتیم و گرسنگی امان همه را بریده بود.

من تصمیم گرفتم برای تهیه‌ی غذا بیرون بروم، لذا به بالای پشت بام رفتم و از آن طریق، از یکایک خانه‌ها گذشتم و وارد پستوی یک خانه شدم، یک کیسه‌ی آرد و جعبه‌ی خرما آن جا دیدم، کیسه‌ای را پراز آرد کردم و به همراه آن یک جعبه خبه عنوان غذا برای بچه‌ها آوردم.

یک خرما در دهانمان می گذاشتیم و مقداری آرد
روی زبانمان می ریختیم.

در سه روزی که پاسگاه محاصره بود، ما با یک
بسته خرما- که حدود پانزده نفر بودیم- سر کردیم
تا این که هلیکوپتر برای نجات ما آمد و محاصره
شکسته شد^۱.

علی رمضانی، هم‌رزم شهید

نیروها در خط چزابه

از وقتی فرماندهی خط چزابه را بر عهده گرفت، به بچه‌ها نظم و ترتیب داد. گروه‌های گشت و کمین تشکیل داده بود. روز اول که به عنوان فرمانده به خط آمد، به همه‌ی بچه‌ها تذکر داد که کسی بدون کلاه و پوتین در خط راه نرود و گرنه توبیخ خواهد شد.

به فاصله‌ی یک کیلومتری از عراقی‌ها، سنگر کمین درست کرده بود. در این سنگر، آن قدر به عراقی‌ها نزدیک بودیم که صدای آن‌ها را می‌شنیدیم. هوا تاریک می‌شد، برای شنود و شناسایی، چهار پنج نفری داخل سنگر کیمن می‌رفتیم و قبل از اذان صبح برمی‌گشتیم.

سنگر کمین آن قدر کوچک بود که چهار پنج نفری باید مچاله شده داخل سنگر قرار می گرفتیم، آن هم با اسلحه و مهمات، صدایی هم از کسی در نمی آمد. شرایط خیلی سخت بود. اما تحمل می کردیم و صبح با اخبار مهم و دست پر به عقب بر می گشتیم.

اگر اعتماد به نفس، شجاعت و درایت افرادی مثل شهید علیمردانی نبود، امکان نداشت بچه ها در خط دوام بیاوردند. جنگ چزابه به لحاظ آرایش نظامی و دفاعی، یک جنگ یک طرفه بود. دشمن با تمام قوا آمده بود و ما دست خالی بودیم. پیام استقامت افرادی مثل او، همه ی رزمندگان را دلگرم می کرد.

محمد کمال سروی ها، هم رزم شهید

یک روزنامه‌ی عراقی به دستمان رسید که مطالب بسیار جالبی درباره‌ی جنگ ایران و عراق نوشته و صفحه‌ی اول آن یک عکس قابل تأمل چاپ کرده بود. در صفحه‌ی نخست، عکسی از سربازان عراقی چاپ کرده بود که در حال لگد کردن تصویر علم‌مردانی بودند.

تیترو روزنامه هم نوشته بود: علم‌مردانی جُندِ الخُمینی... عَدی الصدام حسین (سرباز خُمینی).

دشمن صدام حسین)

وقتی روزنامه را علم‌مردانی دادم، خندید.

به او گفتم: خلاصه، مراقب خودت باش که

صدام حسین به خونت تشنه است.

خمسه صالح شریف، هم‌رزم شهید



وقتی آقای صبوری که فرماندهی عملیات چزابه را به عهده داشت زخمی شد، خبر دادند که یک فرماندهی جدید برای گردان می‌آید.

محور چزابه به شدت زیر باران تیر و گلوله قرار داشت و به همین خاطر رفت و آمد خودرو به این منطقه غیر ممکن بود و کسی که می‌خواست به خط بیاید، باید تمام مسیر را پیاده طی می‌کرد. به محض این که خبر دار شدم فرمانده جدید به سمت چزابه به راه افتاده بلافاصله با موتورسیکلت به دنبالش رفتم.

در مسیر به یکی از رزمندگان سپاه برخوردیم که

به آرامی به سمت چزابه می‌آمد، کنارش ایستادم و
گفتم: کجا میروی برادر؟
گفت: به خط می‌روم
پرسیدم: خط چه کارداری؟
گفت: «من را فرستادند تا به خط چزابه برسم»
لبخندی زدم و گفتم: نکند فرماندهی جدید ما
شما هستید؟
با آرامش گفت: بله. من حسن علیمردانی هستم.



ایستاده در میدان

جنگ در جزابه به قدری سخت شده بود که رزمندگان، دیگر توان جنگیدن نداشتند، از سوی عراق به دلیل اهمیت تنگه‌ی جزابه با تمام قوا به میدان آمده بود. در این شرایط روحیه، صلابت و جنگاوری فرمانده علیمردانی جان تازه‌ای به رزمندگان می‌داد. هر جا احساس می‌کرد رزمنده‌ها خسته شده‌اند، با شور و حرارت رزمنده‌ها را به مقاومت دعوت می‌کرد. در بدترین شرایط و پرخطرترین نقاط که کسی جرأت حضور در آن جا را نداشت، حضور پیدا می‌کرد و حضورش همیشه گره گشا بود. روزهای آخر زخم‌های زیادی بر بدنش داشت اما هم‌چنان ایستاده می‌جنگید. همیشه در حال فعالیت بود گاهی آن قدر خسته می‌شد که به تفنگ‌اش تکیه می‌داد و ایستاده چُرت می‌زد.

بقایای، هم‌رزم شهید

منطقه‌ی چزابه پراز ماسه‌های روان و تا چشم کار می‌کرد عراقی‌ها مین ضد تانک کاشته بودند. علیمردانی در کار خنثی کردن مین، مهارت فوق‌العاده‌ای داشت و با مهارت کامل این کار را انجام می‌داد.

یک روز که با انبوه مین‌های ضد تانک روبه‌رو شده بودیم، فرمانده با مرکز تماس گرفت و برای خنثی کردن مین‌ها درخواست اعزام نیرو کرد. با وجود گذشت یک روز از تاریخ تماس نیروی درخواستی نیامد. بالاخره فرماندهی خودش دست

به کار شد. با آرامش تمام مین‌ها را جمع کرد،
حتی یک مین را از قلم نینداخت .
زمانی که بچه‌های کمکی از مرکز رسیدند در
کمال ناباوری، با انبوهی از مین، به اندازه‌ی بار یک
کامیون رو به رو شدند و منطقه کاملاً پاک‌سازی
شده بود.



احمد جاویدی، دوست و هم‌رزم شهید



فرمانده گردان بود و یک تنه کار یک گردان را انجام می‌داد، اما سنگر نداشت، در زیر آتش دشمن تمام قد بالای خاکریز می‌ایستاد و می‌جنگید. آن قدر آرپی‌جی زده بود که دائماً از گوش‌هایش خون می‌آمد. بدنش پر از ترکش بود اما با وجود این زخم‌ها از پا نمی‌نشست. برای این که ماسه‌ها جلوی سرعت عملش را نگیرد با پای برهنه روی خاکریز راه می‌رفت.

یک آرپی‌جی هم مدام روی شانه‌اش داشت. در تنگه چزابه از مجموع ابزارهای جنگی، خمپاره شصت، دوشکا، آرپی‌جی و تیربار داشتیم که آن‌ها را با فاصله چند متری جاسازی کرده بودیم و بچه‌ها

داخل سنگر مستقر بودند و در زمان عملیات، پشت سلاح‌ها قرا می‌گرفتند و تیراندازی می‌کردند. فرمانده علیمردانی برنامه‌ریزی کرده بود که بچه‌ها طوری عمل نمایند که دشمن احساس کند تعداد ما به اندازه‌ی چند لشکر و خط پراز نیرو است. با تمام سلاح‌ها و نحوه‌ی کار عملکرد آن‌ها آشنایی داشت. با تسلط تمام از همه‌ی آن‌ها استفاده می‌کرد. اطلاعات نظامی بالایی داشت و به معنای واقعی از ستون‌های جزابه بود.

یل‌پور، دوست و هم‌رزم شهید

از شما حرکت از خدا نصرت

شهید علیمردانی به همراه نیروهایش در خط اول چرابه می‌جنگید. آقای حسینی مقدم که رابط عملیات بود می‌گفت، ما هر زمانی خدمت شهید رسیدیم ایشان با صلابت کار خودشان را انجام می‌دهند. لحظه‌ای که می‌خواستیم برگردم تا وضعیت منطقه را به عقبه گزارش دهیم، گفتم: کاری نداری؟ می‌گفت: تا جایی که می‌توانید، سریع نیرو و مهمات برسانید. می‌گفت: اطمینان داشته باشید که صدام نمی‌تواند یک قدم از خاکریز ما جلوتر بیاید تا وقتی ما زنده باشیم همچنین اجازه‌ای را نمی‌دهیم.

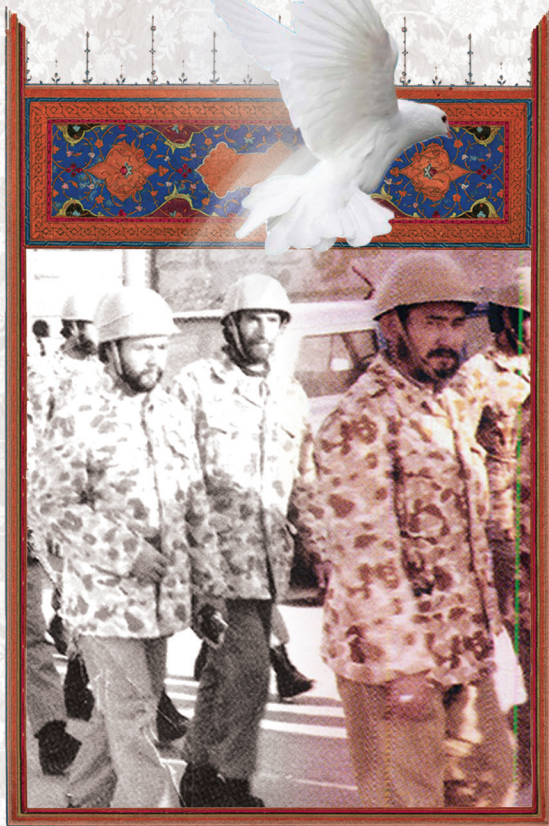
در انتهای خط چرابه، همه‌ی بچه‌ها به شهادت

رسیدند فقط خودش با ۱۵ نفر از بچه‌هایش مانده بودند. مهمات تمام و عقبه پشتیبانی نمی‌کرد. بعدها اسرای عراقی اعتراف کردند که ما روز اول شرایط منطقه و نیروهای شما را بررسی کردیم، دیدیم تمام نیروهای شما سمت شوش هستند. با این تصور عملیات را شروع کردیم. اما زمان عملیات از هر طرف که می‌آمدیم، صدها نیرو مقاومت می‌کردند. در تعجب بودیم که این همه نیرو از کجا آمده‌اند؟ هم‌چنین طبق اعتراف دشمن، ما در عملیات حصر آبادان تعداد ۳۴ نفر کشته، در طریق القدس تعداد کشته‌ها ۸۰ نفر، ولی در جزابه ۲۵۰ تا ۲۸۰ نفر بودند. در حالی که کل گردان شهید علیمردانی ۳۰۰ نفر بود ولی آن‌ها تصور می‌کردند که بالای ۱۰۰۰ نفر نیرو، با مهمات و امکانات زیاد داشتیم. این است اعتقاد شهید علیمردانی، اگر شما حرکتی کنید، خدا هم نصرتش را نصیب شما می‌کند.

باقرزاده، هم‌رزم شهید

بعد از ۳ ماه که خبر شهادت برادرش را می‌شنود با تأسف می‌گوید: برادرم از من سبقت گرفت و شهید شد، چرا من این لیاقت را نمی‌یابم که به شهید برسم؟ برای چندمین بار مصرانه از فرماندهان می‌خواهد او را به جبهه اعزام کنند. بالاخره موافقت می‌شود و این بار او را به بُستان شهری که طریق القدس نام گرفت، اعزام و در تنگه‌ی چزابه به فرماندهی گردان منصوب می‌شود. تنگه‌ی چزابه از مناطق بسیار حساس نظامی محسوب می‌شد و مسؤولین به دلیل اطمینان و شناختی که از شهادت و ایمان شهید علیمردانی داشتند او را به سمت منصوب می‌کنند.

صالح شریف، دوست و هم‌رزم شهید



از دور، چهره‌اش را دیدم که به سمت سنگر می‌آمد. توان راه رفتن نداشت. بیشتر از سه روز آب و غذا نخورده بود. وقتی به من نزدیک شد، خستگی از چهره‌اش می‌بارید. نگاهی به صورتش انداختم، ترکش به گونه‌اش خورده بود و از محل زخم خون جاری شده بود.

چند ترکش هم به بدنش خورده بود و آثار خون روی لباسش دیده می‌شد. گفتم: «فرمانده، چای آماده است. قبل از رفتن گلویی تازه کنید.» داخل سنگر شدیم و او در حالی که به شدت در فکر فرو رفته بود گوشه‌ای از سنگر نشست.

لیوان چای را به لب‌های خشکیده‌اش نزدیک

کرد. هنوز حتی یک جرعه از چای را نخورده بود که لیوان را روی زمین گذاشت و در حالی که ذهنش به شدت مشغول بود از سنگ خارج شد.

داخل لیوان را که نگاه کردم دیدم لیوان از خونِ گونه‌ی فرمانده که ترکش خورده بود، پُر شده است. هنوز نیم ساعت از رفتنش نگذشته بود که شهید غلامرضایی سراسیمه وارد سنگر شد و گفت: فرمانده علیمردانی شهید شد.

حجت الاسلام محسن افخمی، دوست و هم‌رزم شهید



شمار مجروحان و شهدای چزابه بسیار زیاد بود. امکانات، دارو و بقیه تجهیزات پزشکی هم تمام شده بود. حسابی کلافه شده و حساب کار از دستان خارج شده بود.

در آن شرایط سخت، خبر آوردند که فرمانده علی‌مردانی شهید شده است. خبر را بارها شنیدم اما باورم نمی‌شد. وقتی او را به بهداری آوردند سرو صورت و بدنش پراز خون بود.

تمام خاطراتی که با او داشتم مثل یک فیلم سینمایی از ذهنم گذشت. بالای سرش که رسیدم، سعی کردم سرو سامانی به پیکرش بدهم. تعداد ترکش‌ها از حد شمارش بیرون بود.

بچه‌های بهداری پیکرش را روی تخت گذاشتند. تعداد زیادی شهید و مجروح به بهداری آوردند. تعداد خودروی وانت نیشان داشتیم که مرتب مجروح و شهید می‌آوردند.

شهید علیمردانی خیلی تنومند بود و هر کاری می‌کردیم کفن بسته نمی‌شد، با هر زحمتی بود سر و ته کفن را جمع کردیم. نگاهی به چهره‌اش انداختم و دستی به صورتش کشیدم. گره کفن را محکم کردم و آرام در گوشش زمزمه کردم: خداحافظ فرمانده. دیدار به قیامت^۱.

احمد جاویدی، دوست و هم‌رزم شهید

۱ خاطرات برگرفته از کتاب علی مرد



یک ساله بودم که پدرم به شهادت رسید. از آن زمان چیزهای کمی به یاد دارم و تنها خاطرات روشنی که از آن روزها برایم مانده، عکس‌هایی است که در آغوش پدرم گرفته‌ام. شب آخر که پدر برای رفتن به جبهه آماده می‌شد، همه‌ی خانواده با پدر عکس گرفتیم و من از آغوش پدر در همان شب، عکسی به یادگار دارم.

یادآوری خاطرات لحظات سختی را برای من به وجود می‌آورد. وقتی بابا شهید شد، خواهر بزرگم شش سال و من یک سال داشتم و خواهر کوچک‌مان هم به دنیا نیامده بود.

محمد علیمردانی، فرزند شهید

او آخرین مراحل عمر پربرکت خود را در جزابه می‌گذراند. اما چه گذشتنی؟! هر روز چون سالی است! چرا که او همانند کسی که در فراق یار قرار گرفته باشد، شوقی شتاب‌آلود در وصال محبوبش او را می‌گداخت و همه چیز را جز رضای او هیچ می‌دانست، ۳ روز قبل از شهادتش مورد اصابت ترکش خمپاره قرار می‌گیرد به او می‌گویند باید به بیمارستان بروید و استراحت کنید. اما او می‌ماند و می‌گوید: اگر من بروم ممکن است در روحیه‌ی بعضی تأثیر بگذارد و قبول نمی‌کند.

شهادت

پنج، شش نفر از عراقی‌ها اسیر می‌شوند و به طرف
علیمردانی می‌آیند. شهید علیمردانی برای اسیر
کردن آن‌ها به سمتشان می‌رود. آن شش نفر
می‌نشینند و دو نفر از پشت سر آن‌ها به طرف
اوتیر اندازی می‌کنند و علیمردانی را به شهادت
می‌رسانند. ما در اورژانس ماجرا را این‌طور شنیده
بودیم.

ایثارنامه



(جلد هجدهم)

کاشانی، هم‌رزم شهید

تنگه شهید علیمردانی

امیر سپهبد صیاد شیرازی فرماندهی وقت نیروی زمینی ارتش، بعد از شکست عراق، در جمع افرادی که در تنگه مستقر بودند می گوید که "دیگر کسی به این تنگه، چزابه نگوید، بلکه به یاد رشادت و شهادت شهید علیمردانی که مردانه مقاومت کرد و در این جا به شهادت رسید به این تنگه،" تنگه شهید علیمردانی "بگویند."

این تنگه به نام حماسه‌ی فرزندان خراسان است و کسانی مانند شهید علیمردانی که در آن تنگه مقاومت کردند. حرف ما این است که سخن امام در نامگذاری این تنگه، روی زمین نماند.

محمد علیمردانی، فرزند شهید

پاسدار نمونه

علیمردانی خودش را طی اولین درگیری داخلی کشور در کردستان و پاره نشان داد، در همان موقع شهید رستمی و شهید دکتر مصطفی چمران، علیمردانی را به عنوان یک پاسدار نمونه معرفی کردند. من یادم هست که شهید رستمی گفت: اگر واقعاً می‌خواهید پاسداری کنید، مثل علیمردانی مردانه پای کار بایستید.

مثل علیمردانی

فرزهایی از زندگی سردار شهید

۶۳

حسن علیمردانی

آقای محسن رضایی می گفت: باید مثل علیمردانی تا آخرین فشنگ و تا آخرین نفس بجنگید! از پشت خاکریزتان جدا نشوید. ایشان جدا نشد و به شهادت رسید. واقعاً من اعتقاد صد در صد دارم که اگر شهیدی فردای قیامت همراه شهدای کربلا حرکت کند، شهید علیمردانی است.

شهید محمدحسن نظرنژاد، هم‌رزم شهید

فدرازی از وصیت‌نامه

شهید

اگر مرا در مشهد ترور کنند حق ندارید به من شهید بگویید . من دوست دارم در صحنه جنگ ، چندین نفر از دشمنان را از بین ببرم و سپس شهید شوم .^۱

۱ اداره بنیاد و حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس خراسان رضوی (نرم افزار چندرسانه شهید علیمردانی)